



[ نقاشان معاصر ایران ]

# محسن وزیری مقدم

حسن موزیری نژاد / hmoorizi@yahoo.com



تولد: مرداد ۱۳۰۳ تهران  
اخذ مدرک نقاشی از دانشگاه تهران ۱۳۳۷  
آغاز تحصیل در ایتالیا ۱۳۳۴  
اخذ دانشنامه از آکادمی هنرهای زیبای رم ۱۳۳۸  
شرکت در بیش از ۵۰ نمایشگاه انفرادی و گروهی  
شرکت در سه دوره بی‌ینال و نیز سال‌های ۶۰-۶۲-۱۹۵۸  
مروزی بر آثار در موزه هنرهای معاصر در تهران ۱۳۸۳  
کسب جوایز متعدد از جشنواره‌های بین‌المللی  
کسب لوح افتخار «شخصیت اروپایی» ۲۰۰۶



می‌کند تا صدای مطلوبی از آن درآورد ولی موفق نمی‌شود. هر چه به پدر اصرار می‌کند که برای او استادی بگیرد قبول نمی‌کند. عاقبت ماجرا به این گونه تمام می‌شود که پدرش ویلون را خرید می‌کند. وقتی محسن پانزده سال داشت به رضاییه منتقل و به اتفاق خانواده در آن‌جا ساکن می‌شوند. در آن‌جا پدر به دختر جوانی دل می‌بندد و مادرش را طلاق می‌دهد تا با آن دختر ازدواج کند. هوسی که بنیان خانواده‌ی او را از هم می‌پاشد و این آغاز سرگشتگی - سرگشتگی‌های بی‌پایان او - می‌شود. زن بابای جوان اختلاف سنی کمی با محسن داشت و اصلاً چشم دیدن او و دو خواهر کوچک‌ترش را نداشت. با بی‌مهری عجیبی آن‌ها را از خود می‌راند و این بی‌مهری را هم رفته‌رفته به پدر منتقل می‌کند و سرانجام پدرش از او می‌خواهد که به تهران برود. اما به کجا؟ این دیگر با خود اوست. از خانه رانده می‌شود. به تهران می‌رود. آغاز تعطیلات تابستانی است و او تازه کلاس دهم را به پایان رسانده است.

اصل ونسب محسن وزیری مقدم از ثروتمندان و بزرگان تفرش بودند که در دوران قاجار به دربار راه یافتند و به مقام‌های مهمی هم چون وزارت رسیدند. پدر بزرگ و پدر او نیز ارتشی و از افسران زمان قاجار و پهلوی بودند. بنابراین ایام کودکی و نوجوانی وی در محیطی مرفه سپری می‌شود. پدر او صاحب ذوقی ادبی بود و نمایشنامه می‌نوشت و اجرا می‌کرد گاهی نیز شعر می‌گفت؛ اما مادرش بی‌سواد بود. به واسطه‌ی شغل پدر که نظامی بود از سن چهارسالگی به اتفاق خانواده تهران را ترک و در شهرهای بهبهان، اهواز، مریوان و رضاییه زندگی می‌کند. خیلی زود و قبل از رفتن به مدرسه خواندن و نوشتن را فرا می‌گیرد و وقتی هم که وارد مدرسه می‌شود بی‌آن‌که چندان زحمتی به خود بدهد از شاگردان ممتاز می‌شود. حافظه‌ی بسیار قوی و حضور ذهنی عالی داشت. در کلاس سوم دبستان، معلم سرود او متوجه توانایی دیگری در وی می‌شود؛ او گوشه‌ی بسیار حساس داشت. امتیازی بزرگ که به عقیده‌ی معلمش می‌توانست او را موسیقیدان قابلی کند. این موضوع را به اطلاع پدرش می‌رساند. ولی پدر ذهنیتی که از موسیقی و نوازندگی دارد مطربی است و این را برای خانواده اصل و نسب خود حقیقی می‌شمارد و کاملاً مخالفت می‌کند. اتفاقی که وزیری مقدم هنوز با تاسف از آن یاد می‌کند این است که: «من عاشق موسیقی بودم. باید موسیقیدان می‌شدم نه نقاش و این حسرتی است که بر دل من مانده است.»

سال ۱۳۲۰ اوج تأثیرات جنگ دوم جهانی، حضور متفقین در ایران و سال‌های بحران و قحطی است. در تهران پیش‌مادر بزرگ مادری‌اش می‌رود. پیرزن بسیار محترم و اصیلی که با مقرری اندکی روزگار خود را سپری می‌کرد. «من خیلی خجالت می‌کشیدم که پای سفره‌ی او بنشینم، ولی جای دیگری نداشتم. از همان آغاز به فکر راهی برای کسب درآمد بودم و از هیچ کار و کمکی در حق پیرزن دریغ نمی‌کردم. کم‌کم تابستان به پایان می‌رسید و من می‌بایست به هر طریقی که شده تحصیلاتم را ادامه دهم. اما با چه پولی و با چه حمایتی؟» به پیشنهاد یکی از فامیل‌ها به ناچار در هنرستان کشاورزی کرج که به صورت شبانه‌روزی و با هزینه‌ی دولت اداره می‌شد ثبت نام می‌کند. دو سال دوره‌ی هنرستان را با تنگ‌دستی سپری می‌کند. «حتی پولی که بتوانم

با آن و برای دیدن مادر و خواهرم به تهران بیایم نداشتم و این در حالی بود که بستگان من آدم‌های متمول و سرشناسی بودند ولی غرورم اجازه نمی‌داد که از آن‌ها چیزی بخواهم»  
در هنرستان با انسان‌های نیک‌نفسی آشنا می‌شود که گاهی از او حمایت می‌کردند. شرایطی فراهم می‌شود تا با نقاشی و موسیقی به شکل بهتری آشنا شود. «پروفیسور آلمانی که رییس جنگل‌بانی بود و علاقه‌ی بسیاری هم به ایران داشت، در هنرستان و در دفتر کارش کلاس نقاشی دایر کرد و به دانش‌آموزان علاقه‌مند، روش طراحی و نقاشی از گیاهان را آموخت. من به گیاه‌شناسی و جانورشناسی بسیار علاقه‌مند شده بودم. این آقا که متوجه علاقه‌ی من شده بود از من خواست تا به کلاس او بروم. از روی تصاویری که در اختیارم می‌گذاشت طرح‌های دقیقی می‌کشیدم و او هم هر از گاهی نکاتی را یادآوری می‌کرد. بعد از مدتی من به آبرنگ داد و روش کار با آن را آموخت. یک روز از او خواستم طرز کار با رنگ روغن و نیز نقاشی از صورت را به من یاد دهد. دستم را گرفت و به کنار راه پله برد. گفت: وزیری از این پله‌ها برو بالا! من به آمستگ از پله‌ها شروع به بالا رفتن کردم. او گفت: این جور نه، از پله‌ی اول برو پله آخر! گفتم: نمی‌شود. گفت: هنر هم همین است. باید قدم به قدم یادگرفت و این اولین درس مهمی بود که درباره‌ی هنر از او فرا گرفتم.»  
علاقه‌اش به موسیقی نیز او را با معلمی آشنا می‌کند که ویلون می‌زد و مدتی نیز زیر نظر او به فراگیری آن می‌پردازد.

تابستان که رسید هنرستان هم تعطیل شد و دانش‌آموزان به خانه‌های خود رفتند محسن جایی برای رفتن نداشت. به او اجازه دادند که در آن‌جا بماند. مشکل غذا نیز بدین طریق حل می‌شود که کاری در همان‌جا که باغ گیاه‌شناسی بسیار بزرگی بود پیدا می‌کند. سال دوم هنرستان نیز به سختی اما به هر طریقی که بود سپری می‌شود. در سش تمام شد و دلهره و نگرانی‌های او نیز به نهایت رسید. مستاصل به خانه‌ی پدر که به تهران آمده بود و در خانه‌ی بزرگی در شمال شهر زندگی می‌کرد می‌رود. اما این بار برای همیشه از خانه‌ی پدری رانده می‌شود. درمانده پیش مادرش که نزد یکی از فامیل‌هایش زندگی می‌کرد می‌رود. خوشبختانه آن‌جا با آغوش باز پذیرفته می‌شود. کاری هم برای او فراهم می‌کنند و موفق می‌شود در طول سه ماه تابستان اندکی پول پس‌انداز کند.

«به کشیدن چهره‌ی آدم‌ها از روی عکس خیلی علاقه داشتم و یاد گرفته بودم که چگونه این کار را با چهارخانه کردن عکس و مقوای انجام دهم. در لاله‌زار یک نقاش ارمنی مغازه داشت که تابلوهای منظره و صحنه‌های روستایی و خلاصه آن‌چه مورد علاقه مردم بود برای فروش می‌کشید. من هم هر وقت که گذرم به مغازه‌ی او می‌افتاد از پشت شیشه نقاشی‌ها را با دقت نگاه می‌کردم. یک‌بار او را در حال نقاشی از چهره‌ی سربازی دیدم. سرباز مقابلش نشسته بود و او روی بوم کوچکی چهره‌اش را می‌کشید. از شباهتی که بین تصویر و چهره‌ی سرباز دیدم واقعاً حیرت کردم. برابم غیرقابل تصور بود که بتوان از روی واقعیت هم نقاشی کشید. گریان آن‌جا را ترک کردم. گفتم خدایا اگر نقاشی این هست پس من چه کار می‌کنم؟»

رفته‌رفته با هم تابستان به پایان می‌رسید و محسن وزیری - شاید به جبران بی‌مهری پدرش - مصمم بود تا به هر طریقی که شده تحصیلات عالی داشته باشد. ولی دیلم پنج‌ساله‌ی او ناقص محسوب می‌شد و می‌بایست یک سال دیگر هم درس بخواند، اما کجا و با چه امکاتی؟ بر حسب اتفاق با یکی از دوستانش که در اهواز با او هم‌کلاس بود برخورد می‌کند. وقتی او حالش را جویا می‌شود و متوجه نگرانی‌اش برای ادامه‌ی تحصیل می‌شود، به او توصیه می‌کند که در دانشکده‌ی هنرهای زیبا برای رشته نقاشی ثبت نام کند. «نقاشی هم شد کار؟ ولی وقتی فهمیدم لیسانس می‌دهند، بعد از چند روزی تردید، عاقبت در آخرین لحظه‌ی مقرر، ثبت نام کردم و دو روز بعد هم کنکور دادم» موضوع کار عملی، طراحی از پیکره‌ی گچی «برده در حال احتضار» میکال آئز بود. پیکره‌ای با بیش از دو متر بلندی که به طرز دقیقی از روی اصل اثر، کپی شده بود و مدل طراحی دانشجویان بود. «من که حتی یک بار هم از روی اشیا و واقعیت طراحی نکرده بودم، می‌بایست پیکره‌ی دره‌م پیچیده‌ی برده را روی مقوای ۱۰×۷۰ و با ذغال طراحی می‌کردم. از لحظه‌ی شروع امتحان که نه صبح بود تا ساعت چهار عصر آخرین نغری بودم که جلسه را ترک می‌کردم، بدون این‌که حتی برای ناهار خوردن هم بیرون بروم، چند بار پیکره را کشیدم و پاک کردم. از هر کسی که کنارم رد می‌شد، درس می‌گرفتم. آخر سر هم، کارم به قدری چرک و لکه‌لکه شده بود، که ناچار مقوای دیگری خواستم و از نو کارم را ادامه دادم، به هر تقدیر وزیری در سال ۱۳۲۲ در دانشکده‌ی هنرهای زیبا دانشگاه تهران پذیرفته می‌شود و

فصل تازه‌ای در زندگی بر تپ و تاب او آغاز می‌شود.

سال ۱۳۲۲ هنوز مقارن با سال‌های جنگ و حضور متفقین در ایران است. حکومت محمدرضا پهلوی تازه استقرار پیدا کرده و شاه جوان اصلاً تسلطی بر اوضاع ندارد. می‌دانم که سال‌های دهه‌ی بیست تا ابتدای دهه‌ی سی که مقارن با نخست‌وزیری مصدق و ملی شدن صنعت نفت می‌شود، سال‌هایی پرخطر و ولی‌شورانگیز است. به این دلیل که یک سو ضعف حکومت در اداره‌ی مملکت به احزاب و روشنفکران فرصتی برای ابراز وجود می‌دهد و از طرف دیگر باعث عرض اندام آوایش می‌شود و هرج و مرج مملکت را فرا می‌گیرد. بنابراین از سویی کثرت نشریات و احزاب به بحث‌های روشنفکرانه دامن می‌زند و از سویی دیگر نیز اوضاع نابسامان موجود، شرایط اقتصادی دشواری را برای مردم به وجود آورده بود. این سال‌ها مصادف با اوج فعالیت احزاب کمونیست از جمله حزب توده در ایران است و حکومت شوروی (سابق) از طریق این احزاب و عوامل خود فعالیت فرهنگی وسیعی در ایران به راه می‌اندازد. وفور کتاب‌های نقاشی از آثار نقاشان رئالیست روسی در این سال‌ها گوشه‌ای از آن فعالیت‌ها است و تأثیر آن‌ها را به راحتی می‌توان در تمایل نقاشان جوان و حتی آموزش حاکم بر دانشکده‌ی هنرهای زیبا به شیوه‌ی نقاشان روسی شاهد بود. نوع قلم‌زنی دانشجویان، انتخاب مضامین اجتماعی و کلاً برخورد شبه‌امپرسیونیستی حاکم بر آثار، گوشه‌هایی از این تأثیرات می‌تواند باشد.

به هر جهت وزیری در این شرایط با به دانشکده هنرهای زیبا که مکان آن کماکان زیرزمین دانشکده فنی است، می‌گذارد. علی محمد حیدریان و خانم امین فراساتید دانشکده هستند و با هنرمندانی نظیر منوچهر شببانی، منصوره حسینی و سودابه گنجی هم کلاس می‌شود. ضمن این که هنوز کسی از دانشکده فارغ‌التحصیل نشده است و افرادی نظیر حمیدی، کاظمی، جوادی پور، ضیاپور ... هنوز در دانشکده حضور دارند. بنابراین او در این جا با نقاشی از منظر دیگری آشنا می‌شود. خیلی زود عالم نقاشی برای او وسیع‌تر می‌شود، و کتابخانه مکان مهمی می‌شود تا روح وی را تشنه‌تر کند. او که صرفاً برای گرفتن مدرک لیسانس وارد دانشکده شده، حالا گویی گمشده‌ای را یافته است. آن‌چه در تمام این مدت از او دریغ شده بود، آن‌جا پیدا می‌کند. روح او بیدار می‌شود و با همه‌ی وجود تلاش می‌کند. تلاشی شبانه‌روزی. ولی به راستی تا چه حد فضا و امکانات برای او مساعد می‌شود؟ او از کار تابستان خود اندکی پول پس انداز داشت و این خوش‌شانسی را هم پیدا می‌کند که اتاق کوچکی به عنوان خوابگاه در اختیارش قرار می‌گیرد، ولی خرج خورد و خوراک و لباس و هزینه‌های نقاشی را چگونه فراهم کند؟ برای تأمین مخارج خود به کارهایی نظیر نظارت بر آشپزخانه، تقسیم غذا، طراحی دکور در یکی از تماشاخانه‌های تهران، مدل دانشجویان و ... مشغول می‌شود و با پول اندکی که از این راه به دست می‌آورد، روزگاری می‌گذراند. ولی این پول هرگز کفاف مخارج او را نمی‌داد. «لباس‌هایم بسیار مندرس بودند و برای این که پول کمتری بابت غذا بدهم، بیرون از دانشکده غذا می‌خوردم. با این وجود خیلی از اوقات گرسنه می‌ماندم برای این که بتوانم طراحی کنم با هر وسیله‌ای و در اغلب اوقات طراحی می‌کردم. هم کلاس‌هایی به من لقب ماشین طراحی داده بودند. به جای ذغال طراحی از ذغال معمولی استفاده می‌کردم. اغلب هم روی تخته‌های بزرگی که دانشجویان سال بالایی بعد از زیرسازی، پروژه‌های خود را روی آن‌ها انجام می‌دادند، طراحی می‌کردم. بارها و بارها روی هر تخته طراحی می‌کردم و پاک می‌کردم. توی دانشکده اغلب کار من همین بود. شب‌ها که به خوابگاه می‌رفتم، تا دیروقت یا مشغول ساختن مجسمه بودم و یا ویلون می‌زدم، اگرچه بعد از مدتی به خاطر فشار زندگی کارهایی که داشتم موسیقی را اجباراً کنار گذاشتم.» «من از استاد علی محمد حیدریان دقت در طراحی را فرا گرفتم، ولی خاتم امین فراساتید کمکی به من نکرد. او هر بار که کارهای ما را می‌دید، فقط می‌گفت: «من از این کار خوشم می‌آید.» یا «من از این خوشم نمی‌آید» توضیحی نمی‌داد. اما مهم‌ترین معلم معنوی من مهندس فروغی بود. وی معمار و نقاش بود و در دانشکده تدریس می‌کرد و در تغییر ذهنیت من بسیار مؤثر بود و راهنمایی‌های خوبی درباره‌ی کارهایم به من می‌کرد. زمانی که در فضای دانشکده و مملکت، نقاشی روسی داشت اشباع می‌یافت، ایشان در سفری که به فرانسه داشتند، تعداد زیادی باسهم‌های نقاشی و لیتوگرافی از آثار نقاشان امپرسیونیست و پست‌امپرسیونیست فرانسوی آوردند و روی دیوارهای دانشکده نصب کردند. دیدن این کارها در من تأثیر بسیاری داشت. از روی کار آن‌ها رنگ و فرم را شناختم. ظرافت رنگ‌شان برابم جذاب بود. تعداد زیادی کپی از روی آن‌ها انجام دادم و سعی

کردم تکنیک‌شان را فراگیرم.»

محسن وزیری مقدم با همه‌ی فراز و فرودهایی که در دوره‌ی دانشجویی با آن مواجه می‌شود، بالاخره در سال ۱۳۲۷ پروژه‌ی دیپلم خود را تحویل می‌دهد و با نمره‌ی عالی فارغ‌التحصیل می‌شود. موضوع کار عملی او «ملاقات شیخ صنعان و دختر ترنا» است. «بعد از چند روز کار فشرده، بالاخره پروژه‌ی عملی را به پایان رساندم و تحویل دادم. از گرسنگی و خستگی نای ایستادن نداشتم، به خوابگاه رفتم، چیزی در بساط برای خوردن نبود. امیدم به دوستی صمیمی بود که در رشته‌ی دندانپزشکی تحصیل می‌کرد، ولی او هم در اتاقش نبود. روی تخت دراز کشیدم و منتظر آمدنش شدم. هر بار که سرویس خوابگاه، بچه‌ها را می‌رساند، منتظر بودم تا در اتاق مرا بکوبد، آخر این عادت همیشگی‌اش بود. ولی شب شد و نیامد. فردانیز به همین منوال سپری شد تا بالاخره نزدیکی‌های شب بود که در اتاق مرا کوبید. وقتی متوجه گرسنگی‌ام شد بلندم کرد و با خود به اتاقش برد. از قضا او هم نه پول، و نه چیزی برای خوردن داشت. ولی فوراً دو تا نان برای من تهیه کرد. برای این که بتوانم آن‌ها را بخورم، مقداری آب لیمو داشت که در ظرفی ریخت، مقداری شکر به آن زد و به این ترتیب شکم را سیر کردم.» (۱)

بعد از پایان درس و تحویل خوابگاه، اگرچه به علت بیکاری و فقدان درآمد، مدتی را در سرگشتگی می‌گذراندم ولی به تدریج اوضاع بهتر می‌شود. او برای کسب درآمد کارهای مختلفی انجام می‌دهد: مدتی را به کار تصویرسازی کتاب مشغول می‌شود، (تصویرسازی برای داستان‌های کودکان اثر صبحی مهدی) که این برای او درآمد کمی داشت. بنابراین به «وزارت فرهنگ و هنر» (سابق) و پیش «بپید» که در آن زمان وزیر بود می‌رود، تا جایی برای استخدام در آن وزارت خانه پیدا کند. بدین ترتیب شش ماهی به عنوان دبیر هنرستان تجسمی دختران و پسران مشغول خدمت می‌شود، که آن کار را نیز ناتمام رها می‌کند. بعد از آن رو به کارهای تبلیغاتی می‌آورد. این کار زودترفته درآمد بیشتری برای او دارد، به همین ترتیب سه یا چهار سالی نیز در بخش امور فرهنگی «سازمان اصل چهار ترومن» به کار طراحی گرافیک می‌پردازد. (این سازمان در جهت اجرای برنامه کمک‌های اولیه‌ی فنی ایالات متحده آمریکا به کشورهای توسعه نیافته، به تازگی در ایران تأسیس شده بود). خود او در این باره می‌گوید: «یکی از دوستانم این

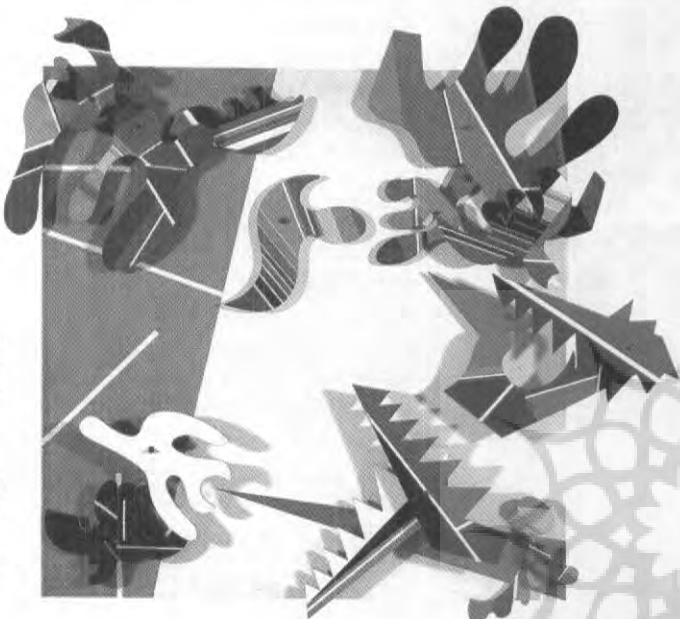
سازمان را به من معرفی کرد. در امتحان ورودی قبول شدم و بابت پوسترهایی که طراحی می‌کردم، ماهی هشتصد تومان مزد می‌گرفتم که پول خوبی بود و می‌توانستم برای سفر اروپا پس انداز کنم.» (۲) تقریباً بعد از فارغ‌التحصیلی این تمایل را داشت که برای ادامه‌ی تحصیل به خارج کشور برود. ولی امکان مالی این کار را نداشت. بعد از استخدام «سازمان اصل چهار ترومن» ضمن این که موفق می‌شود پولی را برای این منظور پس انداز کند، تا حدی نیز زبان انگلیسی را فرا می‌گیرد. بالاخره در مرداد ماه ۱۳۳۴ برای ادامه تحصیل راهی ایتالیا می‌شود.

در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۴ او به طور پیگیری نقاشی را ادامه داده بود. بیشترین موضوعاتی که نقاشی کرده بود، منظره و پرتره و به روش‌های امپرسیونیستی، پست‌امپرسیونیستی و کوبیستی بوده است. مجموعه‌ای از این آثار را ابتدا در سال ۱۳۳۱ در «انجمن فرهنگی ایران و آمریکا» به نمایش می‌گذارد. «در سال ۱۳۳۳ نیز به اهتمام پرویز ناتل خانلری و با حمایت مجله‌ی سخن، آثار وزیری در «انجمن فرهنگی ایران و آلمان» به نمایش گذاشته می‌شود.» (۳)

با سفر به ایتالیا برگ تازه‌ای در اندیشه و هنر او آغاز می‌شود. نخستین سال‌های حضور او در ایتالیا مقارن بود با اوج‌گیری جنبشی جدید در عرصه‌ی هنر انتزاعی که با عنوان‌های کمابیش مترادف چون «تاشیسم»، «هنر بی‌فرم» و «هنر دیگر» شناخته می‌شود. عنصر انتزاع در این جنبش نه بر اساس فرم حساب شده، بلکه بر بیان ناخودآگاه و فارغ از ارجاع بیرونی استوار بود.

میشا تاپیه M. Tapie، منتقد فرانسوی و از مفسران جنبش، استدلال می‌کرد که هنر انتزاعی غیر هندسی، روشی در کشف و انتقال آگاهی شهودی از ماهیت واقعیت است. (۴)

وزیری در اوایل پاییز همان سال در آکادمی هنر زیبای رم نام‌نویسی می‌کند. بدون این که سوابق قبلی او در ایران در نظر گرفته شود، از کلاس اول شروع می‌کند. استاد او فرانکو جنتیلینی F. Gentilini که نقاشی طبیعت‌پرداز بود، می‌باشد. روال آموزش تقریباً مثل ایران، منتها با روشی آزادتر جریان داشت. «در سال اول روزها در دانشکده به



فراس و پرواز، ۱۳۵۶/۱۳۵۷، اکریلیک روی چوب



ترکیب بندی / آماده فرم و سیاه روی بوم، ۱۹۶۰

طراحی و نقاشی از بدن انسان مشغول بودم و عصرها به کلاس طراحی آزاد می‌رفتم. به زودی کلاسی یافتم که در آن به صورت مجانی روش نقاشی دیواری را به شیوه‌ی رنسانس آموزش می‌دادند. در کنار این‌ها زبان ایتالیایی هم باید یاد می‌گرفتم. زندگی‌ام هم‌اماش شده بود کار. یکسره کار می‌کردم.» «به زودی پولی که از ایران با خود برده بود تمام می‌شود، ولی با کمک استادش برای ترم دوم، بورس شش ماهه‌ای از طرف انستیتو خاورمیانه نصیبش می‌شود. سال دوم نیز با معرفی دانشکده هنرهای زیبای رم، به عنوان شاگرد ممتاز، به وزارت فرهنگ و هنر ایران معرفی می‌شود، و به صورت رسمی بورسیه دولت ایتالیا می‌شود، که از این طریق پول خوبی دریافت، و با خیال آسوده‌تری تجربه‌های خود را دنبال می‌کند. از سال دوم تغییراتی در روش کارش به وجود می‌آورد. بدین طریق که او با استفاده از سنت‌های تصویری ایران در زمان ساسانیان، تیموریان و قاجار، نقاشی‌های تازه‌ی خود را می‌کشید. او در این تجربه‌های تازه تا حدی متأثر از «ماتیس» است، و از سوی استادش جنتیلینی بسیار مورد تشویق قرار می‌گیرد و با حمایت و نمایشگاهی انفرادی در یکی

از گالری‌های رم برگزار می‌کند. (۱۳۳۵) در پس این تجربه او به ساده‌سازی و هندسی کردن تقشمایه‌های کهن و با توجه به آثار «پل کلی» می‌پردازد که باز هم مورد تشویق قرار می‌گیرد. با همین آثار نیز در اولین بی‌نیال تهران (۱۳۳۷) شرکت می‌کند. در همین ایام است که با دختری ایتالیایی آشنا می‌شود که این آشنایی بعد از مدتی به ازدواج آن‌ها منتهی می‌شود. «او دختری بسیار با دانش و با فرهنگ بود، و اظهار نظرهایش درباره کارهایم برای من اهمیت داشت. هم او بود که من را با پروفیسور توتی شالویا T. Shalovia که استاد پژوهش هنر در آکادمی رم بود آشنا کرد. با دعوت او به کارگاهم، نظرش را درباره‌ی کارهایم جویا شدم. او گفت: این‌ها برای نقاش شدن خوب است، ولی برای هنرمند شدن نه. گفتیم: فرق این دو در چیست؟

گفت: هنرمند چیزی را که موجود نیست خلق می‌کند. پرسیدم: برای هنرمند شدن چه باید کنم؟ گفت: ابتدا باید یک خط قرمز روی همه‌ی آن‌چه تاکنون فراگرفته‌ای بکشی و از صفر شروع کنی. او نقطه نظرهایی را درباره‌ی روش کار گفت که بعدها فهمیدم مشابه بیش از پل کلی درباره‌ی نقاشی است. ابتدا درباره‌ی گفته‌های او شک کردم. گفتم شاید از کار من خوشش نیامده و این حرف‌ها را زده. یک هفته تب کردم. آخر این همه سال من چه می‌کردم. چگونه حاصل پانزده سال کار پیگیر را یک‌دفعه کنار بگذارم. دوستم به من خیلی دلداری داد. عاقبت تصمیم گرفتم که در کنار کلاس‌های دانشگاه، شب‌ها نیز به کلاس این استاد بروم. او خیلی دقیق و به خوبی تاریخ نقاشی را از گذشته تا دوران معاصر توضیح می‌داد و در طول زمان ما را با تکنیک‌های مختلف آشنا می‌کرد. در هر جلسه او از ما می‌خواست بدون استفاده از عناصر طبیعت، تمرین کنیم. با بافت‌ها، رنگ‌ها، خط‌ها، حرکت‌ها، با انرژی درونی آن‌ها و با ذهنیت خودمان، با خاطراتی که از گذشته و از طبیعت و تجربه‌های روزمره خود داشتیم. و این مستلزم کار فوق‌العاده‌ای بود. از این به بعد هرگونه تمرین تصویری را کنار گذاشتم و یک سره آستره کار می‌کردم. در کنار این تجربه‌ها از موزه‌ها و آثار نقاشان معاصر دیدن می‌کردم. کتاب‌های فراوانی در این مورد مطالعه کردم. زبان ایتالیایی من رفته‌رفته خوب می‌شد. از خلال همین جستجوهایی که می‌کردم، و توضیحات و نظرانی که استادم بر روی کارها می‌داد، نکات تازه‌ای را کشف و درک می‌کردم.

«می‌دانید که هنر یاددانی نیست. بلکه نوعی کشف و درک است. همه چیز در طبیعت هست. منتها باید بتوان آن‌ها را از دل آن بیرون کشید.» وزیرری به تدریج در سال ۱۳۳۷ به نوعی نقاشی آستره‌ی تک‌فام با استفاده از ریتم خطوط و با حرکات سریع دست می‌پردازد که تداعی‌گر فضای کیهانی بود. با یکی از همین آثار در مسابقه‌ی بین‌المللی نقاشی شهر راونا شرکت می‌کند و موفق به کسب دیپلم افتخار و جایزه‌ی نخست‌وزیر ایتالیا می‌شود.

سال ۱۳۳۸ در سن روم در آکادمی رم به پایان می‌رساند. پایان‌نامه‌ی او درباره‌ی موندریان و تأثیر او در هنر قرن بیستم و چگونگی روش کار او از طبیعت‌گرایی تا آستره است. بورس او در این زمان قطع می‌گردد ولی در این مدت موفق شده تا ماشینی خریداری کند و با آن سفرهای زیادی به شهرهای مختلف ایتالیا، آلمان، هلند و دیدن موزه‌های آن‌ها داشته باشد. «در این سال اتفاق تازه‌ای در کار من روی داد. به اتفاق چند تن از دوستانم برای تفریح و شنا به کنار دریاچه آلبانو Albano که ساحل آن پوشیده از ماسه‌های سیاه است، رفته بودیم. من برای این‌که دوستانم را بخندانم، تنم را با استفاده از این شن‌ها سیاه کرده بودم. یک‌دفعه متوجه نکته‌ای شدم. به شیارهایی که توسط انگشتانم روی ماسه‌ها و روی تنم کشیده بودم توجه کردم. تضاد رنگی خطوط ماسه‌های سیاه و پوست روشن بدن، ایده‌های تازه‌ای در من بیدار کرد. در آن‌ها می‌شد حرکت، ریتم و فضا را یافت. همان‌جا روی ماسه‌های کنار دریا، با انگشتانم شروع به کشیدن خطوط کردم. این خطوط مرا متوجه بازی‌های دوران کودکیم کرد. باز ذهنم به زمان‌های دورتری رفت. به رابطه‌ای که انسان همیشه با خاک داشته و به جوهر انسان که از خاک بوده است. کیسه‌ای از آن ماسه‌ها را پر کرده به خانه بردم. آن‌ها را کف اتاق ریختم و با حرکت انگشتانم شروع به بازی روی آن‌ها کردم. تکرار خطوط، ریتم، بافت، فضا و کنتراستی که با زمینه‌ی روشن پدید می‌آمد، برایم بسیار جذاب و کنده بود. از طرفی کار با انگشت و ماسه نیز نوعی گریز از مواد و مصالح رایج در نقاشی بود. ولی مشکل، امکان تثبیت ماسه‌ها بر روی بوم بود. مدت‌ها تلاش کردم تا بالاخره اسلوب کار را باقی‌مانده بدین ترتیب تعداد زیادی کار با این روش انجام دادم. از پروفیسور توتی شالویا دعوت کردم کارهای مرا ببیند. بعد از دیدن کارها به من گفت: تو کاری کردی که کسی تا به حال انجام نداده و این تو را در مقام یک هنرمند قرار می‌دهد. او مرا

پیش پروفیسور جولیو کارلوآرگان G.C.Argan که هنرشناس برجسته‌ای بود فرستاد. ایشان هم کارهای مرا تأیید کردند و به من پیشنهاد دادند تا از آن‌ها نمایشگاهی بگذارم و او هم درباره آن‌ها نقد بنویسد. در همین رابطه با پروفیسوری ژاپنی (ناپویو. آب. NABUABEH) آشنا شدم. او هم از کارهای من بسیار خوشش آمد و من را به یک گالری‌دار آمریکایی معرفی کرد. با این گالری‌دار قرارداد نوشتم که هر ماه در ازای تحویل سه اثر، مبلغ صد هزار لیر به من بدهد. اگرچه این پول چندانی نبود ولی با آن می‌توانستم به خوبی وسایل لازم را برای ادامه‌ی کار تهیه کنم.» نقاشی‌های شنی او تا سال ۱۳۴۲ یعنی زمان برگشتنش به ایران ادامه پیدا می‌کند. در چندین نمایشگاه انفرادی و گروهی شرکت می‌کند. در مسابقه نقاشی از سوی جهانگردی ایتالیا مدال نقره می‌گیرد و با حضور در دومین بی‌نیال تهران، جایزه بزرگ سلطنتی را نصیب خود می‌کند. آثار شرکت داده شده او در بی‌نیال تهران در سی‌امین بی‌نیال جهانی نیز نمایش داده



پل کلی  
۱۳۵۶/ کاغذ/ ۱۹۵۶



پل کلی  
۱۹۵۶/ کاغذ/ ۱۹۵۶

می‌شود. نمایشگاه‌های انفرادی او در ایتالیا بازتاب خوبی در نشریات پیدا می‌کند و بسیار مورد توجه قرار می‌گیرند. سرانجام محسن وزیرری بعد از نه سال اقامت در ایتالیا به رغم این‌که موقعیت مناسبی در آن‌جا پیدا کرده بود به اتفاق همسرش به ایران بازمی‌گردد. اگرچه حضور همسرش در ایران چندان ناپایید و زود رفت. «غم غربت، دل‌تنگی و بیماری مادرم از یک طرف و میل به ایجاد حرکت و تحول در نقاشی ایران مرا به این خاک کشاند. هدفی که آن‌طور که می‌خواستم اصلاً محقق نشد.» چند ماهی بعد از بازگشت، از سوی وزارت فرهنگ و هنر برای تدریس در هنرستان پسران دعوت می‌شود. در این سال‌ها ریاست

هنرستان به عهده‌ی حسین کاظمی است. دو سال را با هنرستان همکاری می‌کند و تجربه‌های تازه خود را به هنرجویانش انتقال می‌دهد. نمایشگاهی از آثار آن‌ها را در تالار قندریز (ایران) ترتیب می‌دهد که بسیار مورد استقبال قرار می‌گیرد. در سال ۱۳۴۴ با همکاری گالری صبا یک نمایش خیابانی از آثار کلیه‌ی نقاشان با سبک‌ها و روش‌های مختلف در تهران و در حاشیه‌ی پارک دانشجو برپا می‌کند که رویدادی بی‌سابقه در آن سال‌ها بود. (۵)

از سال ۱۳۴۵ از سوی دانشکده هنرهای تزیینی دعوت به همکاری می‌شود که این همکاری تا سال ۱۳۵۲ ادامه می‌یابد. در سال ۱۳۴۸ نیز به دعوت دکتر «میرفردرسی» (رییس وقت دانشکده هنرهای زیبا) دعوت به همکاری می‌شود که تا سال ۱۳۵۵ این همکاری ادامه می‌یابد. او در سال ۱۳۴۳ و در زمان ریاست مهندس هوشنگ سیحون نیز نیم‌سال را در آن‌جا مشغول به تدریس بوده است. «وقتی به ایران بازگشتم دیدم آموزش هنر با گذشته، که من هم گرفتار ش بودم، فرقی نکرده. کماکان همان بازسازی ظواهر طبیعت ادامه دارد. چیزی در حد تقلید و بازسازی طبیعت. منتها با قلمی آزاد و رنگ‌های تفکیک شده و نسبتاً درخشان. دلخوشکنک می‌ساختند. فاقد ایده بود. من که رفتم هنرستان پسران، بلافاصله تغییر و تحول را از همان‌جا شروع کردم. پادم هست اولین نمایشگاه همین شاگردان در گالری قندریز موجب تقدیر و تعجب بسیاری بود. بعد از آن مرا برای تدریس در دانشکده هنرهای زیبا و در کنار آقای جوادی‌پور دعوت کردند. ایشان با کمال صداقت و شهامت آن چیزی را که علاقه و اعتقاد داشتند آموزش می‌دادند. ولی عقیده و افکار من با این مسائل به کلی فرق می‌کرد. همان‌جا گفتم که هر کسی می‌خواهد با آزادی بیشتری کارهای تازه‌ای بکند بیاید طرف من. جعفری، نامی، باغدا ساریان، اصغر محمدی، قباد شیوا و چند نفر دیگر اولین سنگ‌های پیاده کردن اندیشه من را بنا نهادند. با آن‌ها شروع به حرف زدن کردم. به آن‌ها نمی‌گفتم چگونه باید نقاشی کنید، بلکه می‌گفتم چگونه باید دید، اندیشید، تحلیل کرد و چطور در مقابل طبیعت و از دل آن راه‌های خلاقیت را کشف کرد. شروع کردم به ارایه یک سری از تمرین‌هایی که آن‌ها را رفته‌رفته از ظواهر طبیعت جدا می‌کرد و به تجرید خاص خود از آن می‌رسانید.

در دانشکده هنرهای تزیینی که شاگردان دیگری داشتم همان برنامه‌ها را ارایه دادم. از بچه‌ها می‌خواستم بافت‌های مختلف را با ابزارهای گوناگون تجربه کنند و با تکنیک‌های مختلف آشنا شوند. من آن‌چه را که خود در ایتالیا دیده، شنیده و تجربه کرده بودم برای آن‌ها مطرح می‌کردم. آن‌ها را با خود در تهران به دیدن موزه‌های مختلف می‌بردم و از روی کتاب‌ها، آن‌ها را قادر به کشف راز و رمز نقاشی‌های موندریان، پل کلی، کاندینسکی و... می‌کردم و این‌که آن‌ها چگونه از طبیعت شروع کرده تا به انتزاع رسیده‌اند. برای آن‌ها توضیح دادم که نقاشی ساختن شکلی برای رضایت خاطر خود و دیگران و یا دریاچه‌ای که رو به باغی باز شود نیست. بلکه آفرینش چیزی است که وجود ندارد. من عبارت پل کلی را عملاً به آن‌ها نشان دادم که می‌گفت هنر دیدنی‌ها را بازگو نمی‌کند، بلکه آن‌چه را که قادر به دیده شدن نیست دیدنی می‌کند. یعنی خلاقیت و آفرینش. آفرینشی شانه‌به‌شانه‌ی آفرینش پروردگار.»

«پشت آتلیه‌ی من در دانشکده، انباری بود پر از سنگ، آهن، میله، چوب و هزار جور اشغال دیگر. شاگردان را به آن‌جا بردم و برای شان توضیح دادم که چگونه می‌توان از این عناصر استفاده کرد و با همان‌ها شروع کردیم به کار کردن. کلاس من فقط آموزش نقاشی با رنگ روغن نبود، جوشکاری بود، از میخ و چکش استفاده می‌شد. قیر می‌آوردند، اشیاء یافت شده می‌آوردند و... این‌ها را با هم ترکیب می‌کردند و پدیده‌های تازه‌ای می‌ساختند. این به آن‌ها کمک می‌کرد تا اندیشه‌های خود را آزاد کنند و بفهمند چگونه می‌توان فقط از عناصر بنیادی برای بیان خلاقانه استفاده کرد. یعنی بفهمند که حتی اگر یک ترک هم در دیوار وجود دارد، اگر حرفه‌ای در جایی دیدند، جریان مقدار آبی روی زمین، حرکت ابری در آسمان و... همه و همه می‌توانند تصاویری برای تحرک ذهن و خلاقیت آن‌ها باشند. با این همه طراحی کردن را مبنا و پایه‌ی خود در آموزش قرار داده بودم.»

«بعد از هشت سالی تدریس در دانشکده هنرهای تزیینی به بهانه‌ی این‌که در دانشکده هنرهای زیبا هم درس می‌دهم و از دوجانمی توانم حقوق بگیرم مرا کنار گذاشتند. سه سال بعد برای برپایی نمایشگاهی از کارهای جدیدم «هراس و پرواز» به ایتالیا رفتم. این نمایشگاه توسط پروفیسور آرگان که مقام شهرداری رم را عهده‌دار بود افتتاح شد، که ارزش خاصی برای من داشت، و بازتاب زیادی نیز در نشریات ایتالیایی داشت. از جمله نقدهایی که از این نمایشگاه شد، نقد آلبرتو مورابو A. Moravia نویسنده‌ی نامدار ایتالیایی بود. بعد از نمایشگاه

با شور و شوق بسیار به تهران برگشتم، ولی در اولین روز ورودم به دانشکده هنرهای زیبا، به دلیل تأخیر حضور در کلاس‌ها، از تمام حقوق و مزایای دانشگاهی محروم کردند. هیچی به من ندادند. با دست خالی آمدم بیرون و به پاداش این اتفاق برای ادامه خدمت شروع کردم به نوشتن کتاب شیوه طراحی. فکر نوشتن این کتاب مدت‌ها ذهن مرا مشغول کرده بود. در واقع هنگام بازدید از موزه «تیت گالری» (T.A.T.) لندن به ذهنم رسید و وقتی نوشتن آن را شروع کردم، فکر نمی‌کردم که این قدر مورد استقبال قرار گیرد و به چاپ دهم برسد.»

محسن وزیری مقدم بعد از بازگشت از ایتالیا در سال ۱۳۴۲ به سبب فعالیت آموزشی، تقریباً سه سالی از نقاشی کردن بازماند. این وقفه شاید دلیل دیگری هم داشت. درگیری ذهنی برای شروعی دوباره. او به ادامه کارهای شنی رغبتی نداشت ولی آیا می‌توانست از دستاورد این دوره به تمامی چشم ببوید؟

او به این نتیجه رسید که تمرین‌هایی با خط - یعنی همان عنصر اساسی ترکیب‌بندی‌های شنی - انجام دهد. این تمرین‌ها به نوعی نقاشی انتزاعی هندسی انجامید که خود مقدمه‌ای برای تجربه‌های ساختمانی سه بعدی آینده بود... البته مطرح شدن مجدد آموزه‌های کنستروکتیویسم، دستیل و باهاوس، و بویژه جنبش دیدماتی / حرکتی در نیمه نخست دهه ۱۹۶۰ در این پژوهش ساختمانی وزیری بی‌تأثیر نبود. (۶) حاصل این دوره، مجموعه‌ای نقش برجسته می‌مقوایی، پلاستیکی و فلزی بود که در سال ۱۳۴۶ در گالری سیحون به نمایش درآمد. در ادامه وزیری، عنصر رنگ را به نقش برجسته‌های خود اضافه کرد. در سال ۱۳۴۷ بورس اقامت یک ساله‌ای در فرانسه از طرف وزارت فرهنگ و هنر دریافت کرد. پس از بازگشت از فرانسه تحولی تازه در کار هنری وزیری پدید می‌آید. خود او در این باره نوشته است: «از سال ۱۳۴۸ با بهره‌گیری از نقش برجسته‌های فلزی اقدام به ساختن مجسمه‌های چوبی کردم. نوارهای فلزی را رها کردم و برش‌های

چوبی بین آن‌ها را مبنای کار قرار دادم. در آغاز، برش‌های چوب با زوایای نود درجه، کنار هم چسبانده شدند. گاه چوب خالص، گاه رنگی با قوس‌ها و حفره‌ها. تحول منطقی این مجسمه‌های بی‌حرکت، مرا به ساختن مجسمه‌های مفصلی هدایت کرد. در اواخر سال ۱۳۴۸، به جای آن‌که برش‌های چوب را به هم چسبانم، با پیچ و مهره به یکدیگر متصل کردم و مثل مفاصل بدن انسان امکان باز و بسته شدن به آن‌ها دادم...» (۷)

در سال ۱۳۵۱ وزیری با یکی از شاگردان خود ازدواج می‌کند که خیلی زود این پیوند گسسته می‌شود. از سال ۱۳۵۴ در آثار جدید او نوعی بازگشت به سطح را مشاهده می‌کنیم. این بار او چوب‌های برش خورده را با خطوط موازی و رنگ‌های زنده رنگ‌آمیزی می‌کند و با پیچ و مهره، مفصل‌وار روی سطح بوم قرار می‌دهد. به این ترتیب فضای پویایی ایجاد می‌کند که بیننده نیز می‌تواند در تغییر و تحول این پویایی مشارکت داشته باشد. این مجموعه مقدمه‌ای برای آثار بعدی او با عنوان «هراس و پرواز» می‌شود. (۱۳۵۵) در برخی از نقش برجسته‌ها و نقاشی‌ها، شکل نرم و لطیف پرندهای گریزان در برابر فرم‌های مضرس و مهاجم ظاهر شده است. این سلسله آثار یکی از اوج‌های هنر وزیری را می‌نمایاند... و به این ترتیب آثار جدید وزیری مورد توجه هنرشناسان ایتالیایی قرار گرفت. (۸)

محسن وزیری مقدم تا سال ۱۳۵۷ به شکل بسیار فعالی کار می‌کند و نمایشگاه‌های متعدد انفرادی و گروهی می‌گذارد و به خصوص نمایشگاه‌های انفرادی او بسیار مورد توجه قرار می‌گیرد. همچنین باید به نمایشگاه گروهی در «موزه هنرهای معاصر تهران» که به مناسبت گشایش آن برگزار شده بود اشاره کرد. پی‌یر رستانی P. Restany منتقد برجسته‌ی فرانسوی از جمله دعوت‌شدگان است. او یک روز خود را با وزیری می‌گذارد و قبل از رفتن در نامه‌ای نظرش را درباره کارهای او بیان می‌کند. وی در قسمتی از این نامه با اشاره به مجسمه‌های مفصلی او می‌گوید: «... این موجودات بسیار قوی‌اند و سرشار از نیروی اضطراب‌انگیز. انزوای اخلاقی انسانی را نشان می‌دهند که تنها برای هنرش زندگی می‌کند و روابط اجتماعی‌اش را عمداً به حداقل رسانده است. گویی وزیری به‌سان جانورانی که هنگام درک‌شدن تنهایی اختیار می‌کنند، به خلوت خود پناه برده و از دیگران روی گردانده است تا دغدغه بیان ناتوانی آدمی در برابر بی‌عدالتی شدید و بی‌رحمانه‌ی دنیا را به هنرش واگذارد. وزیری آرامش و هماهنگی را در موسیقی گوستاو مالر، و بویژه در خلوتش با طبیعت

کشورش، با خاکش و در اختلاف خشکی و سبزی‌اش بازمی‌یابد. (۹) در سال ۱۳۵۷ مجدداً ازدواج می‌کند. حاصل این ازدواج دو پسر است. در سال ۱۳۶۰ توسط انتشارات سروش کتاب «شیوه طراحی» او به چاپ می‌رسد. در سال‌های ابتدای بعد از انقلاب او بین ایران و ایتالیا در رفت و آمد است و فعالیت هنری‌اش را در هر دو جا ادامه می‌دهد. در سال ۱۳۶۴ مرکز فرهنگی ایتالیا نمایشگاهی از دوره‌های کاری او را برپا کرد. رییس این مرکز با اشاره به کارهای متأخر او در بروشور نمایشگاه می‌نویسد: نه دیگر فراخوانی آرام دوران‌های خوش از دست رفته، که آگاهی‌ای پرتشویش از تهاجمی عبث و تهدیدهایی که بر امروز سنگینی می‌کنند و بر فردا سایه‌ای تاریک می‌افکنند، مطرح‌اند. آخرین کارهای وزیری بر این ادراک عمیق (گیج) گواهی می‌دهند که: «در پی به خواب رفتن عقل، هیولاها برمی‌خیزند». و از این پس، فقط سکوتی است طولانی و هماهنگ با منطق. اما، اینک وزیری می‌خواهد... و باید سخن خود را ادامه دهد. (۱۰)

مدتی بعد از این نمایشگاه، وزیری برای معالجه‌ی پسر سه ساله خود که بیماری آسم داشت به اتفاق خانواده راهی ایتالیا می‌شود. در مدت دوری او از ایران، شهرداری تهران زیرزمین و طبقه آخر ساختمان او را به علت تخلف تخریب می‌کند. «در ایتالیا وقتی پای تلفن این خبر را شنیدم به زمین افتادم. محصول چندین سال کار کردن و تدریس در دانشگاه را که با آن سرپناهی برای خود ساخته بودم از من گرفتند. بعد از آن ناچار در اروپا ماندم. من دوست نداشتم آن‌جا زندگی کنم. می‌خواستم که بچه‌هایم در ایران و با فرهنگ ایران بزرگ شوند. آن‌جا هم راحت زندگی نکردم. خیلی سختی و گرسنگی کشیدم. بچه‌هایم را با زجر بزرگ کردم. مدتی در وزارت دادگستری ایتالیا کار مترجمی متهمان ایرانی را عهده‌دار بودم. در سفارت آمریکا برای ایرانیان مسافر یا مهاجر به عنوان مترجم کار می‌کردم. چهار یا پنج سالی نیز در سفارت ایران، اخبار مربوط به ایران را از روزنامه‌های ایتالیایی جمع‌آوری و ترجمه می‌کردم. قالی‌هایم، عتیقه‌هایی که جمع‌آوری



کرده بودم، به علاوه آپارتمانی که در ایران داشتم، و با چه مکافاتنی از دست مستأجر بیرون آوردم، را فروختم تا بتوانم سرپناهی در ایتالیا برای خودم فراهم کنم. حالا که مقابل شما نشسته‌ام اداره تأمین اجتماعی دولت ایتالیا به علت این که بیست سالی آن‌جا زندگی می‌کنم و چون سن من از هشتاد سالگی گذشته، ماهیانه ۵۰۰ یورو به من می‌دهد. ضمن این که بیمه هم هستم. ولی دولت ایران اصلاً حالی از من نمی‌پرسد. در سال ۱۳۷۲ بعد از نمایشگاهی که در نگارخانه‌ی برگ داشتم با شهرداری تهران موافقت کردم که در ازای اهدای آثارم به شهرداری، آن‌ها موزه‌ای برای آثارم درست کنند. ولی نه تنها این اتفاق نیفتاد، بلکه تعدادی از آثارم به علت جابجایی آسیب دید و برخی نیز برای مدتی گم شدند. من از این اتفاق داشتم دق می‌کردم. همین هم سبب شد که فشار خون من بالا رود و من متوجه نبودم، دانم‌ا در حال تنش و استرس بودم. وقتی به رم رفتم بینایی یکی از چشم‌هایم دچار مشکل شده بود. به دکتر رفتم. دکتر بعد از معاینه‌ی چشم من گفت: خدا را شکر کن که فشار خون مغزت را فلج نکرده. زده به چشمت. چشم راست من نابینا شد. بعد از یک سال دیگر هم چشم چپ من دچار مشکل شد. شکل اشیا را به صورت اغراق‌شده‌ای می‌دیدم و عَشایشی خاکستری میان من و اشیا قرار گرفته بود. چندین بار، عمل کردند تا مقداری بهبود یافت. دو سال تمام می‌ترسیدم به سراغ نقاشی بروم. مثل دیوانه‌ها در اتاق و در سالن کوچک خانه‌ام قدم می‌زدم. تنها خوراکی و دلخوشی من شنیدن

موسیقی کلاسیک بود. تا بالاخره عید سال گذشته (۱۳۸۴) مدتی در خانه تنها بودم. یک روز مشغول شنیدن آهنگی که خیلی مورد علاقه‌ام هست بودم. یک دفعه هیجان عجیبی وجودم را فرا گرفت. مثل آتشفشانی آماده انفجار شده بودم. به خودم می‌زدم که این یعنی چه؟ وسایل نقاشی را آوردم و گذاشتم روی میز و شروع کردم. مثل این که کسی دست من را به حرکت درمی‌آورد. تا غروب پنج تا کار کردم شب که پسرهایم آمدند به آن‌ها نشان دادم. اولین چیزی که پرسیدند این بود که این‌ها کار کیست. گفتم: کار من. گفتند چطور با چشم‌هایی که نمی‌بینی این کارها را کرده‌ای؟ گفتم: با تصویری که از اطراف دارم. این ذهن من است که کار می‌کند نه چشم من. آن‌چه در مخزن فکر من هست نمود می‌یابد و من آن‌ها را کنترل می‌کنم.

بیشتر اتفاق است ولی سعی می‌کنم این اتفاق‌ها را کنترل کنم و از آن‌ها ترکیباتی را که لازم دارم به وجود آورم. زمانی که کار می‌کنم، ابتدا نمی‌دانم چکار می‌خواهم بکنم. می‌روم جلو. مثل آهنگسازی که یک تم کوچولو را می‌گیرد و به آن ریاضیاتی می‌دهد. من هم همین کار را می‌کنم. در عرض پنج ماه نزدیک به صد اثر به وجود آوردم که مورد تأیید دوستان هنرشاسم قرار گرفته‌اند. من از تنهایی و بی‌کاری رنج می‌برم. یعنی برای وجود من حتی اگر لازم شده بیل بزنم، باید بیل بزنم. من آدم پشت میز نشین نیستم. بلکه باید کار کنم و یاد بدهم. باید حرکت داشته باشم در غیر این صورت دیوانه می‌شوم.»

محسن وزیری موضوع «هراس و پرواز» را تقریباً تا حدود سال ۱۳۶۵ ادامه می‌دهد. بعد از این نیز با اقامت در ایتالیا کارهای انتزاعی خود را دنبال می‌کند. اما در ابعادی بسیار کوچکتر از گذشته و با مواد و مصالحی سبک‌تر و دم‌دست‌تری چون آبرنگ، اکریلیک و بعد از مدتی نیز تکه‌های چسبانده‌ی مثل کاغذ و مقوای رنگی.

از اوایل سال‌های هفتاد، عنصر خط فارسی را با رفتاری آزاد به نقاشی‌های خود اضافه می‌کند. «می‌خواستم جوهر خط را بدون اشاره به آن چه خطاطان و یا نقاشان ملهم از خط دنبال می‌کنند، مطرح

کنم و تصور می‌کنم در این مسئله موفق شده‌ام.» او در سال ۱۳۷۸ ترجمه‌ی کتاب «اندیشه و کارپل کلی» را توسط انتشارات سروش به چاپ می‌رساند. وی به رغم مشکل بینایی همچنان فعالیت هنری خود را ادامه می‌دهد. «اولین برخورد من با طبیعت در کنکور سال ۱۳۲۲ اتفاق افتاد. یعنی نوزده سالگی.»

«بین جقدر عمر از دست داده‌ام. بعد هم که به دانشکده آمدم تا سال ۱۳۳۴ که از ایران رفتم، در این فاصله نیز صدها چهره و منظره به شیوه‌های رئالیستی، امپرسیونیستی و پست امپرسیونیستی طراحی و نقاشی کردم، که این ده دوازده سال می‌توانست خیلی بهتر از این باشد. در حالی که در اروپا همان سه سال اول سبب شد که آن کارهای شنی را انجام دهم و کارهای قبل از آن که ارزش‌های تجسمی خاص خود را داشت. ولی همین که پایم را در ایران گذاشتم و آمدم سراغ آموزش، باز در نقاشی‌های من فاصله افتاد. این‌جا آن فضا و تشویق لازم وجود نداشت. آن‌جا من تشویق می‌شدم. مرتباً برای شرکت در بزرگترین نمایشگاه‌های نقاشی دعوت می‌شدم و جوایز مفصلی به من می‌دادند. برایم افراد مهمی نقد می‌نوشتند.»

«بعد از بیست سال که به اروپا برگشتم (۱۹۸۶) دیدم تمام آن کسانی که می‌شناختم دیگر وجود ندارند. فضا کاملاً عوض شده بود. در تنهایی خود شروع به کار کردم، که ثمره‌ی آن نمایشگاه‌های مختلف بود و سرانجام هم به عنوان کسی که درست کار کرده، جایزه‌ی مهم «شخصیت اروپایی» را به من دادند. اگر این فاصله‌ها نبود بین چه‌ها می‌شد کرد. همیشه این فضای هنری است که آدم را بالا می‌برد. فضای هنری و راهنمایی‌های درست.»

بی‌نوشت:

- ۱- خانم نیک‌نفس از سوی «سازمان اسناد ملی و کتابخانه ملی ایران» گفتگوی مفصلی در خصوص زندگی وزیری با ایشان داشته‌اند. جناب استاد هم برای تکمیل گفتگویی که با من داشتند نوارهای آن را در اختیارم گذاشتند. از این گفتگو که بسیار دقیق است تا مرحله‌ی نقاشی‌های شنی آقای وزیری استفاده زیادی شده است. فیلم‌برداری این مصاحبه توسط آقای آدمیت انجام شده است.
- ۲- روین پاکیزا، یسگامان هنر نوگرای ایران، محسن وزیری مقدم، موزه هنرهای معاصر تهران، صفحه ۳۸، ۱۳۸۳
- ۳- پیشین، صفحه ۳۸، پیشین صفحه ۳۹، ۵/ پیشین، صفحه ۴۸، ۶/ پیشین، صفحه ۴۷، ۷/ پیشین، صفحه ۴۸، ۸/ پیشین، صفحه ۵۱، ۹/ پیشین صفحه ۲۴